

## زبان و فرهنگ ماچیان

آلتی است از موسیقی و بمعنی = cukur  
کسی که آبله رو است و با آبله میآید :

«آبله چکور»

چنگ زدن و با = cukulá šordən  
دست مالیدن لباس در موقع شستن

کشتن رشک و شپش = cukula zăn  
و نظایر آن بین ناخن دوشست در سر

ویران- خراب = cul

ویران شدن- خراب شدن = cul bôn

ساقه گیاهان و بمعنی واحد = cula  
سیگار چنانکه گویند «**۵ چوله** سیگار

بده» یعنی پنج دانه ، پنج تا.... و بمعنی  
یک شاخه هیزم و یک تکه چوب

چوب مخصوصیکه = cun pãya

«چون چی» دسته های زنبیل را در دو طرف  
آن که بر آمدگی دارد گذاشته و بدوش

می گیرد

تخم مرغ فروش- کسیکه شغلش = cunci  
خرید و فروش تخم و مرغ و خروس است

سوسمار- مارمولک = cû câr

پستان و بمعنی هر چیزی که = cûca  
مثل بر آمدگی نوک پستان باشد «رک :

برهان ذیل ماده : «چچو»

کنایه از = cûcûri pas munda  
اشخاصیکه از معاشرت امتناع میکنند و

طبق- ظرف چوبی که در = cupăra  
آن گندم و برنج را پاک می کنند

سبز هزاریکه در آن آب استاده = Cura  
باشد

اسم گیاهی است- ارزن- دانه = cûrûm  
های آن خوراک مرغان است - مردم

تهیدست نیز آنرا آردمی کنند و میخورند.  
از آن غذائی بنام : cûrûmciki

درست میکنند

آبیکه از ظرفی بلا انقطاع = curra  
بریزد

جوهری که در نوشتن بکار = curnil  
رود ، رنگش بنفش است

نوعی کفش = cusak

کنایه از شخص پرگو- = cus nafas  
باوه سرا

بمعنی چشمه- و فاصله بین = cûşma  
پایه ها و «کلهام» - و واحد ساختمان

است و نیز بمعنی تخم مرغیکه در لانه  
مرغ میگذارند تا مرغ بهوای آن تخم

کند. رک : cema

پارچه ای است پشمی که گالشها = cûya  
از آن لباس میدوزند

کتیکه از پارچه **چوخا** = cuqă qaba  
دوزند. «قس: برهان ذیل : **چوخا**»

برداشته «چوم» میگویند

قسمتی از بنه سیر را گویند = citim  
 بوته سیر را به = citim-â gudən  
 قسمتهای مختلف تقسیم کردن (دانه‌های  
 ریز را از بنه جدا کردن)

طرف سفالینی که در آن شیر = cîri  
 میدوشند سر آن گشاد است و از مس هم  
 میسازند

چنگ- و نیز بمعنی گردوئیکه = cik  
 مغزش بسختی درآید

با ناخن کسی را مجروح = cik gitən  
 کردن

کف- دو کف دست را بهم زدن = cikâl  
 و صدائی در آوردن، و بمعنی يك مشت  
 دو دستی پر از برنج و غیره که معمولاً  
 پیمانه محسوب میشود

کف زدن = cikâl zân  
 «شاخه‌های جوان درختان» = cika  
 دندان

چهار دست و بارفتن- = cik-â bâlê  
 اطفال- یاد و کف دست و دو زانورا زمین  
 قرار بدهد و راه برود

مقداری از بوته سیر برنج = cik-â cim  
 که در يك مشت جای گیرد

زنجیری نازک که در دوسر = cingik  
 آن دو سکه دو ربالی قرار داده‌اند  
 و زیر سکه‌ها قلاب‌مانند است و برای زینت  
 آنرا از زیر گلو میگذرانند و در سر  
 محکم می‌کنند امروزه تقریباً متروک شده  
 ولی در اشکورات و همچنین بین گالشها  
 هنوز مورد استعمال دارد و از پیرایه‌ها  
 بشمار میرود

کناره می‌جویند

زیر ناودان = cûcûl dum  
 نام گیاهی است خوردنی و با = cûšâq  
 آن ترشی می‌گذارند

متورم شدن چشم و صورت = cûm pila  
 بر اثر خوابیدن و خوردن زیاد

پرنده ایست پاهایش دراز = copin  
 و رنگش سفید است، در کنار رودها و آبها  
 می‌نشیند «cû copin» و «cobin» هم گویند  
 «رك: برهان ذیل: چوبین- چوبینک-  
 چوبینه»

شباهنگ- پرنده ایست در شبها = coccê  
 آوازی از او شنیده میشود و «cû cû»  
 میگوید. میگویند در اول انسان بوده،  
 اسب اربایش را گم میکند و ارباب باو  
 میگوید تو «چوچو» بشوی و دنبال اسب  
 بگردی، او هم با تصور درمی‌آید

دنباله سقف خانه = coguş gardân  
 که از دیوار جلوتر آمده تا از رسیدن  
 باران بدیوار خانه ممانعت نماید. از  
 اصطلاحات نجاران

حرفهای بی‌اساس- یاوه و با = côlâ  
 «چرت» می‌آید: «چرت و چولا»

زمین بایر و ویرانه- زمینیکه هنوز = côr  
 آباد نشده باشد، درخت و بوته‌های تمشک  
 در آن باشد

زمین لم یزرع و بایر = côri

استراحت- مثلاً کسیکه پشته‌ای = côm  
 دارد و از حمل آن خسته شود آنرا زمین  
 گذاشته و بعد بدوش و کول بگیرد، این  
 مدتی که او پشته را زمین گذاشته و بعد

## زبان و فرهنگ ماچیان

**xâl** = شاخه‌های درخت که جهت چیر کردن مزارع و اطراف منازل بکار می‌برند

**xâl** = قطعه زمینی را هموار کرده و دور آنرا مرز میکنند (یعنی گل‌هایی بقطر ۳۰ تا ۴۰ سانت میگذرانند تا آب کاملاً در همه جای آن بنسبت بایستد- این زمین را با این مشخصات **دخال** گویند از اصطلاحات کشاورزان

**xâl-â gudən** = بریدن شاخه‌های درخت

**xar** = صفت آدم نفهم - احمق - کودن و بمعنی الاغ- دراز گوش و بمعنی- قولنج هم است

**xarəj** = يك نوع ماهی است  
**xarək** = جائیکه برای خشکاندن برنج می‌سازند (**رک، خرک‌دار**) - و بمعنی دو

چوب است که در مقابل هم بفاصله یکمتر (کمی بیشتر یا کمتر) روی زمین عموداً فرو کرده و در وسطشان هیزم بچینند

برای خشکاندن برنج = **xarək-dâr** دو یا سه چهار تا درخت را بدو طرف دیوار خانه نزدیک بسقف قرار میدهند

بطوریکه دو طرف چوب در دیوار فرو رفته باشد و ساقه‌های برنج را قبل از چوبهای نازکی پشت سرهم قرار میدهند

(مثل سیخ زدن گوشت) و بعد آن چوبها را روی آن چوبهای بزرگ که قبل از دیوار فرو کرده‌اند قرار میدهند، آن چوبهای بزرگ را **«خرک‌دار»** می‌گویند

هزینه و بمعنی غذا خوردنی = **xarj**  
لوازم و اسباب زندگی = **xar xəšâl**  
صفت کسیکه برایگان = **xar fâla**

چین و شکنج روی لباس = **cik-i riz** و صورت

ستم - ملال آور - سخت و = **ctəm**  
هم می‌گویند **ctən**

اسم صوت- در موقع شاشاندن بچه = **oš**  
بزبان می‌آورند

کرخ و بی‌حس شدن عضوی = **ckər**  
جائیکه از شاش حیوانات و یا = **clôm**  
آب خیس شده باشد

## خ

خیلی خوب- اسم صوت، در موقع قبول حرفی و اطاعت از کسی- و باز اسم صوت، در موقع نگهداشتن اسب و گاو هنگام خرمن کردن و حرکت یعنی بمان- بایست

**xábâli** = خواب‌آلود

**xâb xura** = خرخر بزرگ در خواب

**xâxur** = خواهر

**xâxur za** = خواهرزاده

کوهی که در آن از علف و گیاه خبری نیست = **xâs-ə ku**

استخوان- کتایه از لاغری = **xâš**

کتایه از بادمجان دور = **xâš vâlis**  
قاب چین- صفت افراد دو رو

نوعی کدو = **xâš-ə küfû**

خاک‌روی قبر و بمعنی خود قبر = **xâk**  
«رک، برهان ذیل: **خاک**»

خاک نیم گرمی که روی = **xâk-ə sâra**  
شکم می‌بندند تا دردشکم رفع شود، مربوط به پزشکی خانواده (گیل تجربه)

گیاهی است وحشی = **xâk sâlima**

xäsa = بیضه- خایه

xäla = طرفیست گلی که آنرا در زیر

گهواره طوری که با گهواره مماس باشد

قرار میدهند تا ادرار بچه بوسیله

«düdülü» (رک: بهمین ماده) وارد آن

شود، کنیف گهواره

xäla = تار- مثل یک خاله مو یعنی یک

تار مو و نیز بمعنی مقدار آبیکه از رود

بزرگ منشعب شده و مسیری خلاف مسیر

رود اصلی را بپیماید

xäli = تنها- فقط، مثلا «پلا خالی =

بخوردم» یعنی پلورا بدون خورش خوردم

xeyr = مقدار برنج یا پولیکه به گدا

یا درویش میدهند

xörsak = یک نوع قالی که دارای

پشمهای بلندست و نیز هر فرشی که از جنس

پست باشد

xöšär = فشار

xelät = تکه خردههای کوزه و سفال

xöš xöš = اسم صوت- صدای سینه هنگام

تنگی نفس

xeläl = چوبها ریز و خلاشهائیکه

با آن دندان پاک می کنند، «رک: برهان

ذیل: خلال»

xutka = پرنده ایست دریائی که بزبان

لاتین anas crecca و بزبان روسی

chirok خوانده میشود، (رک: فرهنگ

گیلکی- ستوده)

xuj = «pirus» نام علمی آن

«communis» میباشد

xujir = خوب- زیبا- صفت آدمهائیکه

خوش اخلاق هستند، «رک: برهان ذیل: خجیر»

برای دیگری کار میکنند- در موقع دشنام

هم بکار می برند

xar kalla = «بچه وزغ که سرگرد

و دم باریک دارد»- در مورد دشنام با فراد

هم استعمال میکنند

xar gil = دو چوب باندازه ۱/۵

تا ۲ متر را روی زمین بموازات یکدیگر

که فاصله آن دو از هم تقریباً ۷۵ سانت

است بطور افقی میگذارند و بعد روی

آنها را سه چهار تخته میخ میکنند و

سپس روی آن سنگ یا گل و غیره میگذارند

و حمل میکنند

xar müra = مهره های بزرگ سبز

رنگ که در قسمت جلو پالان و روی

افسار و غیره میدوزند- خر مهره

xarvâr = یکصد و پنجاه کیلو- از

اوزان است

xasil = خوبید- جویکه میکارند و

پس از سبز شدن و قبل از خوشه زدن آنرا

درو میکنند و بگاوان میدهند

xaf = کمین

xaf gudæn = سر بخواب زدن

خفگی و خفه شدن و بمعنی سر فته

«قس: خفه در برهان قاطع ذیل همین ماده»

xafat tars = ترسو- کسیکه وحشت

و ترس خود را پنهان میکند

xafiyoni = بطور ناگهانی

xäkindâz = خاک انداز- ظرفیکه با

آن خاک را بیرون میریزند

kalk = جمعیت- مردم

xanöš = نوعی گیاه است که در کنار

دره ها روید

در آرد آن خرفه هم ریخته باشند؛ تاوه‌ای  
 را بطور معکوس روی آتش می‌گذارند  
 و خمیر آرد را با «وردنه» بشکل دایره  
 در می‌آورند و روی آن می‌گذارند و می‌پزند  
 غله‌ایست که در مزارع گندم = xulôr  
 می‌روید - دانه‌اش سیاه و گرد است  
 خوراکی نیست، «رک» برهان ذیل: «خلر»  
 غم‌وغصه‌داشتن = xulk xafa bôn  
 ناراحتی داشتن بر اثر پیشامدی  
 ظرف بزرگ سفالین که در آن = xum  
 برنج و غیره ریزند، «رک» برهان ذیل: «خم»  
 نوعی گنجشک = xumuse  
 کوزه‌گر = xumêr  
 بمعنی خاهه - روبه‌ای = xumtu  
 که بر روی شیر خام بندد  
 خون - دم‌عربی و بمعنی قتل = xun  
 چنانکه گویند: «فلانی خون بگوده»  
 یعنی فلانی قتل کرده  
 قاتل = xuni  
 گاو بیکه به‌مرض‌شاش = xun-θ miz  
 خون مبتلا باشد  
 سزاوار و شایسته و لایق و نیز = xorand  
 بمعنی مقابل‌وضد و حریف‌سینه، «رک» برهان  
 ذیل: «خورند»  
 اسم‌صوت - برای گرفتن = xos xos  
 مرغان موقعیکه میدوند  
 دکانداران در موقع = xôna âbdon  
 دریافت پول از خریدار و یا مشتری در  
 موقع دریافت شیئی از فروشنده این لفظ  
 را گویند و در موقع تحسین و تمسخر نیز  
 بکار برند  
 کسیکه در خانه‌اش = xôna bûdür

هنگام سحر = xurus xon  
 آفتاب‌رو = xurta  
 ساختمان مستطیلی - = xurjini  
 ساختمانی که وسط آن راه‌رو باشد و در  
 طرفین آن دوطاق ساخته‌اند  
 لوازمیکه از خانه‌آدماد = xurda bâr  
 در موقع عروسی بخانه عروس می‌برند  
 دست‌بکش - از = xusir bigzar  
 اقدام امری چشم‌پوش و بمعنی تقصیر -  
 گناه مثل: «می‌خوسیر بگذرد» یعنی: از  
 تقصیر من بگذرد یا ولم‌کن  
 بوسه = xuš  
 بوسیدن، «رک» برهان = xuš-ă dăn  
 ذیل: «خوش»  
 مالی را از آن خود دانستن = xuši  
 پارچه خوش‌رنگ و دوخت = xuš puz  
 را گویند - و نیز لباس مردم پسند و مدیست  
 که مطابق مد و اصول روز تهیه کرده و  
 دوخته باشند  
 در زمین یر از = xušk-â muje  
 گل ولای از مکانهای خشک گذشتن  
 «حقوق نوکر یا کلفتی که = xuška  
 بدون خوراک و پوشاک اجیر میشود»  
 تعارف و دعوت = xušk-a slâ  
 ظاهری و سرزبانی  
 جاده و مزرعه‌ای که اجن = xuš kom  
 زار و گلین نباشد  
 هیزم نیم‌سوخته = xulâ sut  
 خرفه - گیاهی است که در = xulpa  
 کشتزارها می‌روید - دانه‌اش گرد و سیاه  
 است  
 یک نوع نان است که = xulpâ non

را بتهه درخت میکوبد - گوشتش حلال  
است رڭ، دارکوب

خزه‌های سبزرنگی که روی = *dâr cac*  
تنه درختها و شاخها میروید

قورباغه سبزرنگی = *dâr qur bâqa*  
است که روی درختان زندگی میکند

کسیکه اصلاً گوشش نمی‌شنود = *dâr kar*

گیاهی است - بسفایج = *dâr kari*

دارکوب - پرنده است = *dâr ku*

«رڭ، برهان ذیل، دارکوب»، و نام علمی  
آن *picus viridiš (L.)* میباشد و

آنها بروسی «zelem» یا «diâtel»  
خوانند (رڭ، فرهنگ گیلکی، ستوده)

مراسمی است در اشکورات = *dâr vâr*  
که در موقع خانه‌سازی همسایه‌ها باید

بعنوان کومک رایگان با او از جنگل  
درخت و چوب‌خانه را بیاورند این عمل  
را «داروار» گویند

کنایه بکسیکه = *dâr vâr dabe*  
کاری نکرده ولی خستگی و کوفتگی

زیاد دارد  
گیاهی است = *dâr vâš*

پس از چیدن گردو = *dâr vâ muje*  
و فندق و تمام کردن آن، یکدفعه دیگر

زیردرخت و اطراف آن میگردند، تا اگر  
گردویی یافتند جا مانده باشد بردارند  
این عمل را «دارواموجه» گویند

صمغ - ماده چسبناکی است = *dâr vinja*  
که از آوندهای درخت خارج و روی پوسته آن

جمع شده و در مجاورت هوا سخت میشود،  
رنگ آن تقریباً شبیه به قرمز تیره است

داس - آلت بریدن = *dâz*

کم پیدا میشود، از خانه گریزان

نوعی کدو که = *xôna mâr kodu*

شکمش تقریباً بصورت آمرو و گلابی  
است *xôna mâr küfü* نیز گویند

هنگامیکه عروس برای = *xôna vâšu*  
اولین بار وارد خانه داماد میشود از

طرف داماد چیزی (ملک، پول، گاو و غیره)  
بعنوان پای انداز بعروس میدهند، این

وجه و ملک را «خونه‌واشو» گویند

کارفرما - صاحبخانه = *xônaxâ*

زن صاحبخانه = *xônaxâ'zân*

«مقدار زمینی که برای = *xôna sêra*  
ساختن خانه و حیاط و باغ سبزی خانوادگی

لازم است این مقدار زمین واحد خرید  
و فروش زمین در اراضی مسکونی است»

بیل چوبی - دسته‌اش نیز از = *xôya*  
چوب ساخته شده، «رڭ، برهان قاطع ذیل:

خویه»

جا خوردن - وارفتن = *xît-â bôn*

فامیل - قوم = *xiš*

جلد - پوست گوسفند و بز - کنایه = *xik*  
از شکم

نخ سفید یا سایه‌یکه جهت = *xiyâta*  
وصله البسه بکار می‌رود

تهمانده هر چیز عموماً = *xrt-o prt*  
تهمانده دکان خصوصاً

## د

مد - مناسب روز - رسم و عادت = *dâb*

درخت «رڭ، برهان ذیل، دار» = *dâr*

دارکوب - پرنده‌ای = *dâr tuk zane*  
است که روی درختان می‌نشیند و نوکش

## زبان و فرهنگ ماچیان

darang = اسم صوت - صدائی که از

کوبیدن روی ظرف مسی در می آید

dar jên = باداس بریدن - از روی

خشم و غضب چیزی را بریدن

darjik = دریچه و روزن کوچکی که در

منزل تعبیه می کنند عموماً و روزن کوچکی

که در «دم» آهنگری کار می گذارند، خصوصاً

dar raft = خرج - هزینه

دوخت و دو قسمت پارچه بیکدیگر = darz

و نیز بمعنی ۱۶ یا ۱۴ ( اندکی بیشتر

یا کمتر) مشتبه برنج در و شده است که در یکجا

میبندند

dar zamin dana bôn = کنایه از

خوشحالی مفرط

darzôn = سوزن - آلت دوختن، «رک»

برهان ذیل، «دززن»، سعدی گوید :

کس از خلق در کوی و برزن نماند

در آن جای که جای «دززن» نماند

dar sôn = بجاگ زدن - فرار کردن

darq = اسم صوت، صدای سیلی

dar gaz = یک نوع داس است که دسته

آن باندازه یکمتر میباشد و چوبی است

با آن علف درو میکنند و آن کسبیکه

با آن علف را می برد «در گززن» میگویند

«قس» در گز در برهان قاطع ذیل

همین ماده

darvâ = توجه - بخیال

darvâ dabôn = توجه داشتن - مثلاً

کسی کاری انجام داده یا چیزی از او

کم شده باشد، ولی نسبت بآن موضوع

بی توجه است، گویند: «دروادن» یعنی

بخیالش نیست

دارنده - نگهدارنده = dâštâr

dâštâri = مقدار پول یا شیئی را که در

مقابل نگهداری گاو و گوسفند و غیره

بکسی می پردازند «داشتاری» گویند

dây = گرم - ضد سرد - و بمعنی نشانه ایست

که پس از سوختن و یا سوزاندن بر بدن

انسان و حیوان باقی میماند

dâk = چنگک ماهیگیری است و آن

از آهن است سرش خمیده و تیز میباشد

و روی چوبی محکم میکنند و در رود راه

میروند که اگر ماهی بیایشان خورد با

آن بزند و صید کنند

dâl = مرغی است شکاری، «رک» برهان

ذیل: «دال»

dâmon = جنگل - و بمعنی کناره و پائین

جامه

dabba = کسبیکه اضافه بر قرارداد و

تعهد زیادی طلب کند

daprksôn = از خواب پریدن

daj = تلخ - غذائیکه پس از ماندن زیاد

زبان و دهان را بگزد

daja = در گوش حیوانات و بادریکی از

اعضاء بدن آنها علامتی میگذارند که

آنها «دجه» گویند در گوسفندان و گاو

مقداری از گوشهایشان را می برند

dacin ficin gudôn = رفت و روب

کردن - خانه تکانی نمودن

dada = خواهر بزرگ، «قس» دده

در برهان ذیل همین ماده

dar-â mad = دخل - ضد هزینه

dara = دره - شکاف بین دو کوه - کنایه

از شکم افراد طماع

dassək dān = دستور دادن، بمعنی =  
اینکه شخصی در خفا بکسی بگوید که  
گاو و بالوازم آند دیگری را سرت بکند  
das kār = کار دستی- مشغولیات- و =  
نیز بمعنی لوازمیکه خویشان داماد برای  
عروسیکه هنوز در خانه پدر است ببردند  
das katəra = استخوان پهن کتف =  
das kalla hamān = با میل و رغبت تمام  
بچیزی روی آوردن  
das kūn zān = هل دادن- کسی را =  
بدون خبر و ناگهانی تنه زدن  
das ləng-e ji drāz tar = کنایه =  
از فقر و بی چیزی و نیز بمعنی کسیکه جائی  
جهت گرفتن چیزی برود و بدون نتیجه  
بر گردد  
das limbu = نباتی است کوچک و =  
گرد و دارای خطهای سبز یا سفید شبیه  
بخربزه، «رک؛ برهان ذیل؛ دست‌انویه»  
dss nmāz = وضو  
das nmāz gitən = وضو گرفتن  
dašta = میدان وسیع و صاف =  
dašt-e vi = صحرا و دشت، «قس؛ =  
دشتگی در برهان ذیل همین ماده»  
daɣma = داغیکه مثلاً پس از سوختگی =  
در صورت باقی میماند، «قس؛ دخمه در  
برهان ذیل همین ماده»  
dafā gudən = جواب زور را گفتن =  
daqa = دقیقه  
dakandən = حک کردن =  
dakəš = عوض  
dakəš-ā gudən = عوض کردن =

daryā = اصطلاحاً بشمال اطلاق شود =  
باغچه- باغ کوچکی که در =  
آن سبزیجات کشت کنند  
das bkār = مشغول- سرگرم =  
das-o pā dakətən = استمات =  
کردن- با خواهش کسی را از کاری منصرف  
کردن  
das pita = پارچه‌ای که بدست =  
میگیرند و ظرف گرم را بر میدارند  
dastār = ضامن =  
das tōr = تبر کوچکی است بادهسته =  
چوبی تقریباً ۱ متر یا یکمتر و نیم -  
جزء حربه است، «رک؛ برهان قاطع قس؛  
دستره»  
das jurāb = دستکش =  
das cin = میوه‌هائیکه از روی درخت =  
با بزر آورده شده باشند  
dasāxar = انتها- پایان کار =  
das xuški = مقدار پول و وجهی =  
است که قمار بازان پس از اتمام بازی  
مشروط بر اینکه برده باشند با طرفین نشان  
میدهند  
das-o dəl bāz = کنایه از بختندگی =  
کسیکه خوی حاتمی دارد  
dasəngāl = هل  
dasəngāl zān = هل دادن - فشار =  
بر کسی وارد کردن او را از جایش بلند  
کردن  
dassək = «چوبهای نازک چهار =  
تراش بقطر پنج سانتیمتر که از داخل  
و خارج جلوی ایوانها بستون بکوبند»  
و روی آن اشیاء بگذارند



dəpâc = دست را از آب خیس کرده و سپس باطراف پیراکنند

dəpâ cên = پاشیدن آب بر سر و روی

dəjâb = سبزی و یا پیاز و سبزی که بطور خام باغذا نمیخورند

dədâr = پشت سرهم- پیوسته- لاینقطع

dəškənên = شکندن تخم مرغ- و- نیز بمعنی چیزی را خم کردن

dəški = قسمت عقبی مفصل ران و ساق پا- پشت «کشک»

dəgard = پیچ راه

dəgârdən vgârdən gudən = پشت و رو کردن

dəlâr = پخت- پهن شدن خانه و یا درختی بر روی زمین بر اثر وزیدن باد یا ویرانی و یا عوامل دیگر- و نیز بمعنی سائیده برگ نعناع و هیل است که با قدری شکر مخلوط میکنند و بعد با «هلو» (گوچه) میخورند

dəla = میان هر چیز

dəl-â suji = حالت ترشه در معده - کسیکه بر اثر خوردن زیاد و یا غذائی که بامعده سازگار نیست، احساس اشتها نکند

dəlê dəlê = دو دلی- در تردید بودن

dəl-ə dōna = مطابق ذوق- عزیز و گرامی

dəl dard = ناز است و در موقع نفرین گویند

dəl damir = طماع و شکمو

dəl garmâ šōn = خواب اندک کردن

dəl vâpas = نگران- پریشان

dəl vaz = مکره- چیزی که موجب رنجش خاطر و ذوق شود

dagar = کسی که حرفهای بی سر و ته = بزند- دلگ- سبکس

dagitən = باریدن باران و برف

dala = شکمو

dallâk = ختنه کن- و بمعنی سلمانی و همچنین بمعنی کسه کش حمام و نیز بمعنی کسی که در عروسیها و جشنها غذای پزد

damar = سر کوفت

dam-ə xat = خط و اتصال ریش و موی سر

dam-ə sar = ابتدا- نزدیکی

damsa = نخهای رنگارنگ که در قلابدوزی مصرف میشود

dang-â bôn = بی حرکت ماندن و ساکت شدن در موقع شنیدن خبر ناگهانی

dang-ə dâr = کسیکه از خود حرکت و جنبشی نشان نمیدهد

dahana = دهانه- مدخل آب رودخانه

dâra = يك نوع داس که لبه آن دندانها دار است و با آن برنج را درو می کنند «رک: برهان ذیل: دهره»

dârgam = فلغل- نوعی از ادویه

dâšti = گوسفند و گاو و یا هر حیوان دیگری که برای ازدیاد نسل و استفاده از شیر و غیره میخرند و نگهداری میکنند

dâmarda = آلتی است که در سر آن تخته‌ای با اندازه نیم متر میباشد و با آن زمین شیار شده را پهن میکنند تا آماده نشاء شود .

dâmišak = در گذشته- سابق

demötün = حسود

dēsisa = خیسیده

dus xâxur = خواهرخوانده  
 dušâb xor angüšt = انگشت  
 سبابه  
 dušon = ظرف سفالینی است با اندازه  
 خمره، سرش گشاد است ماست را در آن  
 ریزند و اینقدر می‌چرباند تا روغن  
 جدا شود  
 duš kul = کوهان گاو خصوصاً و  
 بمعنی کتف حیوانات عموماً  
 dukâra = مردیکه نه پیر و نه جوان  
 باشد و dukâra هم تلفظ می‌کنند  
 duk sarê harf = حرفهای بی‌اساس -  
 باوه  
 dugal = چوبیست که سر آن بدوشاخه =  
 بزرك تقسیم میشود  
 dul = نرینه ماهی - و نیز آدمیکه خایه -  
 هایش باد کرده باشد و هنگام راه رفتن  
 پاهای خود را باز بگنجد، «رک: برهان  
 ذیل ماده: **دول** متن وحاشیه»  
 dulâb = طاقچه کوچکی که در گوشه =  
 اطاق هم سطح زمین بنا میکنند و قسمت  
 بالای آن هلالی است، «قس: **دولاب**  
 در برهان»  
 dul xâya = کسیکه بیضه‌هایش باد  
 کرده باشد و نیز کنایه از اشخاص بی‌عرضه  
 نوعی گوساله که دیگر از شیر =  
 گاو تمذیه نمی‌کند  
 dumbula = دوقلو - توأمان  
 dum b'elâsk'en = دم جنبانک -  
 یرنده‌ایست که در کنار آبها می‌نشیند و  
 دم خود را غالباً تکان میدهد، «قس:  
**دمتک** در برهان»

du = دود  
 duârd = قیچی بزرگی که پشم گوسفند =  
 و موی بز را با آن می‌چینند، «قس: **دو** -  
**کازد** در برهان»  
 du bâra = پس از **ویجین** یکمرتبه =  
 دیگر علفهای هرزه را از توی مزارع  
 میکنند و کنار می‌اندازند این عمل را  
 «**دو باره**» گویند  
 du pušta = دو نفریکه پشت سر هم =  
 بر روی اسبی سوار شوند  
 duxâl bâz = مکار و خیله‌گر، «قس: =  
**دوال باز** در برهان»  
 duxâla = دو شاخه  
 dûda = روی کاغذهای کوچکی مالاها =  
 برای چشم زخم اوردادی مینویسند و بعد  
 آنرا دود میکنند و بمعنی آنچه از کوره داغ  
 کرده در ته دیک رسوب کند - و نیز تارهای نیکه  
 بر اثر دود اجاق در زیر سقف ظاهر  
 میشود و مثل دود سیاه رنگ است  
 dūdūli = آلتی است که ذکر پسر یا =  
 یا فرج دختر را در آن می‌گذارند که  
 ادرارش بوسیله آن وارد کنیف شود،  
 مال پسر تقریباً بشکل «**چیق**» است آنرا  
 در تهران «**mumine**» یا «**lalak**»  
 گویند  
 duruj = زبر - خشن، ضد نرم و ریز =  
 اندازه‌ایست - سرانگشت =  
 سبابه تا سرانگشت شست و قتیکه کمالا  
 بطرفین باز باشند  
 durovš = درفش، آلتی است که کفش =  
 دوزان بوسیله آن کفش را سوراخ  
 میکنند و با سوزن می‌دوزند

حمل و نقل لوازم استفاده میکنند

dörün = درون- توی

dörüni = کنایه از شکم

didă gitən = کنایه از تطمیع نمودن

dizi = اسب و قاطر سیاه رنگ

dil = جائیکه دورش را باشاخه‌های

درختان جهت نگهداری گاو و گوسفند

محکم کرده‌اند و نیز کنایه از در تنگنایی

بودن، «رک: برهان ذیل: **دیل**»

dim = چهره، «رک: برهان ذیل: **دیم**»

dîma = کناره- گوشه

dimbur = کنایه از سرخ شدن صورت

و مقدمه کسالت و بیماری

dim kûla = قسمت برآمدگی صورت

سراشیمی تپه و هر چیزی که

این مفهوم را برساند diyâr هم تلفظ

کنند

diyâra = دایره- نوعی آلت طرب

dtâyâr = سزاوار- درخور- زیننده

dtar = دختر

dhani = لجام اسب

dhan blâ = دهن دره- کنایه از کسیکه

جنب و جوش ندارد- صفت افرادی عرضه

## ر

râb و riyâb = جلزون

râs = راست- مستقیم، «رک: برهان ذیل: **راس**»

râsa = مترس- شکلی است که از چوب

میسازند و بتنش لباس می‌پوشانند و در مزارع

به جهت راندن حیوانات وحشی برپا میکنند

râs-ă gitən = از روی زمین بلند

کنایه از اشخاص موذی = dumdâr

dum kaš = ریسمانی که در انتهای

اره‌های بزرگ می‌بندند و کسی آنرا

میکشد تا کومکی به «دسته‌کش» کرده

باشد آن شخص را «دم‌کش» گویند و کنایه

از کسانی که کارهای کم‌اهمیتی را انجام

میدهند

دندون sâvesən = کنایه از

خشمگین شدن- خصومت ورزیدن

duvâl = کمر بندیکه عرض آن از

کمر بندهای معمولی بیشتر باشد، «رک:

برهان ذیل: **دوال**»

dotur = آبشار- آبی که از بین دو

سنگ و قسمت نسبتاً مرتفعی به ته دره

فرو میریزد. اکثراً مردم خودشان آبشار

مصنوعی جهت استحمام میسازند - این

عمل در اشکورات رواج دارد

dori = بشقاب بزرگ

doku doku zân = تحریک کردن-

تکان دادن

dombura = دمر و- رو بزمین خوابیدن

dombuke = اسم دهلی است- شکمیه

گاو را روی ظرفی می‌بندند پس از خشک

شدن با دو چوب نازک روی آن می‌زنند و

مینوازند، «رک: برهان ذیل: **دنبک**»

dôta = بمعنی موی زلف و گیسویی که

بتابند و بیچند

dôna = بمعنی دانه هر چیز- و همچنین

بمعنی انواع جوشهایی که بدن می‌زند

döstöra = دست توبره- کیسه‌ایست

منتها از پشم می‌بافند و رنگارنگ است

با اندازه کیسه‌های ۳۰ کیلویی میباشد برای

حلقه آهنی درب- وبمعنی = **razθk**

یکنوع گیساهی است پیچنده - بنام :  
«**tamus communis**» مشهور است و  
بفرانسه آنرا «**tamier**» خوانند، (رك،  
فرهنگ گیلکی. ستوده)

لاستیک - و نوعی کفش = **razin**  
لاستیکی است که بیامیکنند و نیز نیر اندازی  
میباشد که از لاستیک سازند

نوعی از برنج پست = **rasmi**  
گاو و وززائی که رنگ آن سیاه = **raš**  
وسفید باشد. وبمعنی آب رودیکه بر اثر  
ریزش باران و وارد شدن آبهای ساحل  
در آن رنگ اصلی آن تغییر میکند و  
تقریباً بصورت قهوه‌ای روشن در آید و  
مطلقاً بچنین رنگهایی اطلاق شود

نوعی آفت مرکبات = **ranj**  
جریان آب را گویند = **ravθš**  
اسم پرنده ایست حلال = **rābθškən**  
گوشت از سار کوچکتر نام لاتینی این  
پرنده «**turdus pilaris**» و بررسی  
آنرا «**drozd-ribi nnik**» خوانند،  
(رك، فرهنگ گیلکی. ستوده)

شاهراه، «رك، برهان ذیل:» = **rāššahi**  
**شاهراه**

نوعی گیاه - نام علمی آن = **remāj**  
«**plantago major**» است، (رك، فرهنگ  
گیلکی. ستوده)

تعیین مقدار- لوله ایست ازنی = **rey**  
برای تعیین اینکه چقدر باروت در يك  
تفنگ برای یکدفعه خالی کردن لازم  
است. و نیز موقع خطاب بکسی این لفظ  
را گویند. «**re**» هم تلفظ کنند

کردن

اسم درختی است = **rāš**  
بارانهای تند بهاری که پس از = **rāk**  
اندکی باریدن بند می آید

کنایه از توافق داشتن = **rā hamān**  
موافقت کردن بر سر موضوعی - اختلاف  
نداشتن در امری

گلهائیکه از آب گل آلود در = **rab**  
ساحل رود رسوب کرده وسفت شده باشد

از زیر بار شانه خالی = **ratā dān**  
کردن

بالای کوه = **raja**

کنایه از حرفهای = **raja dan-θ bōn**  
بی اساس ویاوه

ردیف- رده- ردپا- راه دست، = **rac**  
«قس، برهان ذیل، رژه»

ردپای انسان یا = **rac-â gudθn**  
حیوان را دنبال کردن و بمعنی مایل  
کردن- مهیا نمودن- آماده ساختن

«بارانی که در اثر وزش باد = **rada**  
سمت آن کج شده و بدیوارها برسد»

برگرداندن- و بمعنی = **rad gudθn**  
سقط چنین

مو- تاک- بنام- = **raz = vitis vini**

«**fera** معروف است و بفرانسه آنرا «**vigne**»  
و با انگلیسی «**vine**» خوانند، (رك، فرهنگ  
گیلکی. ستوده)

مانند رزبودن = **raz-a mōnθsθn**  
صفت کسیکه در کشتی شهادت نشان بدهد  
و پاهایش را بیای رقیب می پیچاند و بهر  
طری بر گردانند نیفتد و مثل فتر قابلیت  
ارتجاعی داشته باشد

rušun = آبکی ضد مایع و بمعنی  
 روشنائی و نیز ضد خامو و عبوس مجازاً  
 یعنی شاد و خوشحال  
 ruʋon dūda = مایعی که پس از گرم  
 کردن «گره» در ته دیگ باقی میماند  
 rukk-o rās = بدون ابا- مستقیماً-  
 اظهار یا اقرار و بیان مطلبی بدون  
 کمترین شرم و حیا و رودر بایستی  
 ruma = جمعیت زیاد، موقعی که خواسته  
 باشند زیادی جمعیت را برسانند این  
 کلمه را گویند، «قس: ره» در برهان  
 rumušu = گوساله‌ای که تازه از شیر  
 خوردن سرباز زده باشد  
 runəmə = هدیه و تحفه‌ای که در روز  
 عروسی و یا ایام دیگر از طرف خویش و  
 قوم عروس و داماد بایشان میدهند، «رک:  
 برهان ذیل: رونما»  
 roniki = «دنباله پالان که از بالای آن»  
 اسبهای بارکش میکنند و دو سر آن  
 پالان بسته میشود»  
 rit = چوبهائی است محکم که در زیر  
 «لنگه‌های کندوج» میگذارند (رک: کندوج)  
 rij = کنار رود که از سنگهای ریز  
 پوشانده شده و نیز جائیکه خطر غرق شدن  
 در آن کمترست، «قس: ریژ و ریز در  
 برهان»  
 rīsa = واحد خرید و فروش علف - در  
 بی هم راه افتادن بره و گوسفند  
 riša = مرضی است که گاووان بدان  
 مبتلای میشوند و آن درآمدن تارهایی است  
 شبیه بریشه درختان در داخل دهان آنان

rθ = چوب بلندی است که با آن گردو  
 را از درخت پائین کنند- rθt گویند  
 سرگین گاو و گوسفند- هنگام  
 بهار که علف سبز خورند مبتلا میشوند  
 «رک: برهان ذیل: ریخ»  
 rθxən = کنایه از افرادست و بیمقدار-  
 و بمعنی «آدمی و حیوانات دیگر که اسهال  
 و شکم رو داشته باشد و آلوده کاری کند»  
 «رک: برهان ذیل: ریختن»  
 rθšk = تخم شپش، «رک: برهان ذیل:  
 رشک»  
 ru = نخ است که جهت چرخاندن  
 دوک بدور چرخک، از روی چرخک و  
 دوک می گذارند و دو سر آن را بهم  
 گره می کنند. و نیز بمعنی رخ- چهره  
 و صورت  
 نرم و شکننده و هر چیزیکه مثل  
 آن باشد مثلاً در آرد وقتی تخم مرغ و  
 شیر ریختند، نانی که از آن می پزند زود  
 شکن میشود و آنرا «روت» گویند  
 rûta = خاک روبه  
 rûja = غذائیکه از آرد و سپوس  
 شلتوک و گندم برای سگ می پزند و آبکی  
 است  
 rudar bayisi = رودر بایستی -  
 روبرو شرم کردن مأخوذ بحیا بودن  
 ru dāštən = پررو بودن- از بیان مطلبی  
 ابا نداشتن- بی باک  
 ruz vigitən = روز برداشتن- انتخاب  
 روزی سعد از روی تقویم جهت اقدام بکاری  
 نیک و مسافرت

حالتی که با نظر دست میدهد و چشمهایش سیاهی میکند، اطلاق شود

دست را در ظرف آب یخ و سرد =  $zar\bar{x}$  کرده پس از اندکی از شدت سرما از حالت طبیعی خارج شود و گزگز بکند این حالت را **زوخ** گویند - کنایه از افراد چابک و فرز

جانوری است با اندازه =  $zar\ bânike$  موشهای بزرگ که زیر شکمش سفید میباشند - از خون مرغ و جوجه تغذیه میکنند - میگویند: ثروتی زیاد دارد، و کنایه از کسیکه صاحب ثروت است

برنج و گندم و نظایر آن که بر اثر =  $zarda$  رسیدن و یاد در حال رسیدن هستند و در روی ساقه زرد شوند، باین **زردی** اطلاق شود یکی از آهنگهای =  $zarda\ melja$  موسیقی محلی

هو بیج - گزر =  $zard\theta k$  صفت افراد بی غیرت =  $zard-\theta\ guš$  و حمیت و نیز منافق، «رک: برهان ذیل: **زرد گوش**»

مرضی است که بر اثر آن سر =  $zardi$  و صورت زرد میشود - برقان

زرده تخم مرغ =  $zardni$  اسم صوت - در مورد تمسخر =  $zakki$  و تحقیر و نیز در مورد کسیکه از خود تعریف میکند

زغالیکه کاملاً آتش گرفته و =  $zam$  سرخ شده باشد و شعله‌هایی از آن خارج شود

زنگوله‌ای که بگردن حیوانات =  $zang$  آویزند و نیز بمعنی آب‌صاف

رنگ سبز =  $zangāri$

و مانع تغذیه حیوان میشود پس از بریدن آن ریشه‌ها شروع بخوراک میکند، «قس: **ریشه** و **رشته** در برهان ذیل: همین دو ماده»

نخ خیاطی - نخهای نازکی =  $rišta$  که در سوراخ سوزن کنند، «قس: **رشته** در برهان قاطع»

پسر، «رک: برهان ذیل: **رایکا**» =  $rika$  با حرکات لب بدون حرف =  $rik\ zān$  بکسی بدگفتن

فرق - خطی که از دو بخش کردن =  $rig$  زلف در سر پیدا میشود

## ز

گاو شیرده، گاویکه تازه زائیده =  $zâj$  باشد، «قس: برهان ذیل: **زاج**» اظهار عجز و ناتوانی کردن - =  $zâr\ zân$  نفاقر نمودن

زاج - ازرق چشم =  $zâv$

کلبه کوچک و کم نور =  $zâra$

نظم و قاعده =  $zâkon$

زهره حیوانات و بمعنی فرج زنان =  $zâl$

از شدت تشنگی ناتوان =  $zâl\ gud\theta n$  شدن - در مورد ناسزا هم بکار میرود

فرزند =  $zâ\ valad$

زنبیل - ظرفیکه از گیاه =  $zabil$  می‌یافتند

«بوسیدگی پارچه - لک میوه» =  $zada$

کبک - پر نده ایست و در کوهستانها =  $zar\theta j$  پیدا میشود، «رک: برهان ذیل: **زرچ**»

در جلو کسی بعزیز و یا =  $zar\theta j\ bal$

بچه کسی اذیت رساندن در آن موقع

zən pēr = پدرزن  
 zur = کود- کود حیوانات- قوت و نیرو =  
 zur ku = تلی که باروی هم انباشتن =  
 کود حیوانات بوجود میآید.  
 zur-ă gir = چوبهای بالای لمبه اطاق =  
 zurura = مستراح و آبریز  
 zūza = دانه‌های ریزی که روی بدن  
 ظاهر شده و چرك میکنند  
 zūka = صدای سگ و شغال و گرگ =  
 و نیز فریاد و صدای انسان که از دردی  
 سر میدهد، «قس: با زنویه و زوزه در  
 برهان قاطع ذیل همین دو ماده»  
 zulfīn = زرفین درب  
 zunnâr = برگردان و بقه پیراهن =  
 zôlu = کرم سیاه رنگی است که ببدن  
 انسان می‌چسبد و خون می‌خورد، گاهی  
 آنرا عهداً ببدن می‌چسباند تا خونهای  
 فاسد را بخورد  
 zoluk = بیمانه-گرو  
 zôma = داماد- این کلمه در اوستا =  
 بصورت zâmâtar و در سانسکریت  
 jâmâtar آمده است  
 zon-ă kunda = کنده زانو  
 zon-ă kunda zăn = باکنده زانو =  
 بکسی زدن، «قس: زهکونی در برهان  
 قاطع ذیل: همین ماده»  
 zönü و zonu = زانو  
 zi = خط راستیکه بر روی جامه است =  
 و توسماً بمعنی هر چیزیکه مثل آن باشد  
 تارهای جاروب و نیز بمعنی =  
 zibil = هر چیز نازکی که جهت خلل کردن دندان  
 بکار می‌برند

zangula = زنگولک- زنگ کوچک =  
 zahar zan = جیغ و فریاد کشیدن و =  
 کنایه از قضای حاجت نمودن  
 zahla = زهره- کنایه از جرأت داشتن =  
 zahla gudən = آب‌شدن زهره از  
 وحشت  
 zăk = بچه- کودک «خواه پسر و خواه  
 دختر»  
 zălək = گوجه‌ای که هنوز نرسیده و =  
 کال است و نیز بمعنی هسته آن که هنوز سفت  
 نشده  
 zēni = اذیت و آزار  
 zēya = شیر غلیظ پستان زن و حیوانات =  
 در آغاز زائیدن و چند روز پس از  
 آن- آغوز، «قس: زهک در برهان»  
 zēšt = بچه‌ای که رشد جسمانی او بکندی =  
 انجام می‌گیرد- لاغر و بی‌جسه  
 zək = آب بیمنی- و بمعنی تفاله‌ای است =  
 که از انسان در موقع مرضی و مبتلا باسهال  
 بودن دفع میشود  
 zəlâq = گرما  
 zəlâq-ə âftâv = شدت گرما =  
 zəlzəla = جانوری است پر دار که در =  
 فصل تابستان و هنگام گرما آواز طولانی  
 دارد می‌گویند آواز او اینست: «موسی  
 موسی - روزی، روزی، یعنی: ای موسی  
 ( پیغمبر ) رزق ما را بفرست - چون  
 معتقدند که او تنها بنده حضرت موسی  
 است و موسی خالقش هست، «قس: برهان  
 ذیل: زله»  
 zə mār = مادرزن  
 zənəš = باد سوزناک

- žümbül = پوست سبزی روی گردو را  
گویند
- žümbül-â gudən = پوست سبزی گردو  
را کنار ریختن و از آن جدا کردن
- žbir = داد و فریاد، «قس: برهان»  
ذیل: آژیر و ژغار و ژخار»
- žkəla = بانگ و فریاد

## س

- sâr = تکه- تکه ای از گل و نان و پلو-  
لقمه
- sâzigâr = نوش جان- گوارا
- sâs xore = حشره ایست جثه اش از  
سای بزرگتر است
- sâq = سالم- درست و خوش
- sâlâri = نوعی برنج اعلا
- sâmon = سرحد- نشانه و مرز- علامتی  
که در مرز دو زمین میگذارند تا مشخص  
شود هر یک از آن قطعات از آن کیست
- sâhib-e purd = منظور حضرت علی  
علیه السلام است
- sâv = بمعنی ساویدن و تیز شدن داس  
و چاقو و غیره و سنگی که این آلات را روی  
آن تیز میکنند sâv-θ səng گویند
- sabəθk = مقابل سنگین- کنایه از مردم  
بی وقار و بمعنی چست و چالاک
- sab turši = سبزی ترشی - خورشی  
است
- sapθl = نوعی مگس- خر مگس
- sar = رأس و نیز در مورد شمارش  
حیوانات استعمال میشود مثلاً پنج سربعنی  
پنج رأس و غیره

- zir zbone = زبان کوچک
- zir nâl = خوب زبیرین چهار چوب در ب  
خانه را گویند zir n'l هم گویند
- zizə = پرنده ای است کوچک و کنایه از  
از آدمهای لاغر اندام و کوچک، «قس:  
زیگ در برهان قاطع»
- zigâl = خوبهای لاپ شده ای که از طرف  
داخل و خارج اطاق روی دیوار خانه می  
گویند و روی آن گل می زنند
- zimi = زمین- گندم زار
- ziyâda = یعنی عدد «سیزده»
- ziyâd gudən = فروختن
- zr = اسم صوت- صدای پاره شدن پارچه  
و کاغذ و نظیر آن
- zqən = صفت کسیکه گریه رو است و با  
اندک حرف سردی چشمهایش آب می افتد  
و گلویش از غم و غصه می گیرد
- zlək = ماده سفید مایل بزر در رنگی که  
کنار چشم جمع می شود- قی چشم
- zlək mlək = این دو لغت از توابع  
هستند کنایه از افراد کوچک و خرد و  
بی عرضه

## ژ

- žəgər = شاخه های نازک درختان- هیزم  
ریز و خرد
- žəndəra = کهنه و پاره پاره، «قس:  
برهان ذیل: ژنده»
- žəng = رنگی است که از دیک مسی  
سفید نکرده بر روی پلو ظاهر میشود و  
نیز بمعنی کثافت روی دندان
- žəngâl = بزغاله



sar penja zǎn = مشغول شدن با چیزی  
 sar jôr = سر بالاائی - فراز  
 sar jîr = سرپائینی - نشیب  
 sar catri = زنجیری نقره‌ای که زنان  
 بسر خود می‌بندند. اکنون متروک است  
 در اشکورات و نیز بین گالشها متداول  
 است و جزء پیرایه محسوب میشود  
 sar cu = چوب‌سر - چوبهای نسبة  
 کلفت و زمخت راستیکه روی بام خانه  
 میگذارند تا رویش «سفال» و «گالی»  
 وغیره بگذارند  
 sar xâb zǎn = اندکی خوابیدن،  
 (رک: بماده «دل گرماشون»)  
 sar xordən = تجربه‌آموختن - ضرر  
 دیدن و پس از ضرر عاقل شدن - مؤدب شدن  
 sar xos = عبدالجنه - سنگینی که در  
 خواب بر مردم افتد  
 sar xmâl = همسن و سال  
 sar dabu = سر نوشت و تقدیر - و  
 بمعنی اضافه و زیادی  
 sar duj = نخعی است که با آن سر جوالو =  
 کیسه را میدوزند و می‌بندند  
 sardi = زردبان  
 sar zǎn = کشتن عموماً کشتن مرغ  
 خصوصاً  
 sir-ă bën = سر بریدن  
 sar sangin = سفت کسانیکه موقر  
 و متین و مؤدب هستند  
 sar šahr = گستاخ - جسور  
 sar šăgərd = مبصر - کسیکه در  
 مکتبخانه در نبود «میرزا» ناظر اعمال  
 و رفتار شاگردان است

sar âb šôn = تخلیه شکم کردن - قضای  
 حاجت نمودن  
 sarâku = سرزنش  
 sar-â künâ = وازگون - وارونه -  
 سرپائین و پاهای بهوا  
 sar-a garək gitən = سرکسی را  
 گرم کردن - با وعده و وعید کسی را  
 دلخوش داشتن  
 sar-ă süm = پس از اینکه با آلتی  
 بنام «لت» زمین شیار شده را پهن کردند  
 چندی بعد با همان «لت» دوباره زمین  
 شیار شده را که در آن علف روئیده پهن کرده  
 و علفهای هرزه را از بین می‌برند تا آماده  
 نشاء شود؛ این عمل را «سراسوم» گویند  
 sar-ă vijin = پس از اینکه کاه را  
 از دانه جدا کردند بر روی دانه، کاه‌های ریزی  
 باقی میماند، آن کاه‌ها را «سراویچین» گویند  
 sarəšta = جا - پنهان - جای امن  
 sarəšta gudən = پنهان کردن - جای  
 امنی گذاشتن  
 sar-o kalla dâr = شخص ذی نفوذ =  
 - سرشناس  
 sar buni = زمانیکه خواسته باشند  
 مجموعه یا سینی که تویش چیزی باشد از  
 جائی بجائی حمل بکنند، پارچه‌ای را  
 بشکل دایره در می‌آورند و در سرشان  
 میگذارند و آن شیء را روی آن میگذارند  
 این پارچه را «سربونی» گویند  
 sarin, saringa = جائیکه موقع  
 خواب سر را با آنجا میگذارند  
 sar bzir = مؤدب و خجل و شرم‌مند =  
 نیز معنی میدهد

و بمزارع برند  
 بمعنی ویلان = **safil-o sargardân**  
 و سرگردان - از اتباع است بدون ذکر  
 دیگری نمی آید  
 کسیکه در موقع ناراحتی = **sakâbi**  
 سر و کلافه اش را گم بکنند، و کسیکه در  
 موقع خشم و غضب احترام کسی را نگاه  
 ندارد  
 برای محکم نگاه داشتن = **sak-θ das**  
 ستونی در دیوارخانه چوبی در دو طرف  
 آن با «زیر نال» میخ میکنند این چوب  
 را **سک دس** گویند  
 کسی که جانی پلاس شده = **sak-θ sar**  
 و مزاحم باشد  
 گل مژه (رك) = **sak-e gü slâm**  
 (büsüle) میگویند کسیکه به عارضه گل-  
 مژه گرفتار شده، باید جلو پهن سگ روی  
 يك پا راست یا بستد و هفت دفعه بگوید:  
**sak-e gü slâm banba Ylâm**  
 تا معالجه شود  
 يك نوع گیاه خزنده = **sak-θ vâš**  
 استخر - تالاب = **sal**  
 پرنده ای است حلال گوشت = **salim**  
 در کنار رودخانه ها فراوان است  
 درختی است شبیه بدرخت سرو = **salm**  
 میوه ای دارد خوراکی نیست و چوب آن  
 معطر است و آنرا بجای نفتالین بین لباسهای  
 پشمی میگذارند تا از صدمه «پید»  
 مصون باشد  
 اسب زرد رنگ = **samand**  
 بهار که گوسفندان گیاه سبز = **sangθl**  
 میخورند بجای «پشگل»، «سرگین» نرم

ناگهان و بی خبر بر = **sar ftθrk**  
 کسی وارد شدن  
 رئیس زنانیکه در مزرعه = **sar kat**  
 نشاء میکنند رئیس نشاء گران  
 رئیس - سرشريك در = **sar karda**  
 بازیهای کودکان . **sar- â mâr** نیز بهمین  
 معنی است  
 انتهای باغ و مزرعه و = **sar gal**  
 مزرعه ایکه شیب داشته باشد قسمت بالای  
 شیب و قله آنرا «سرگل» گویند  
 بسر رساندن ایام و = **sar gudθn**  
 بمعنی سایه کردن  
 چوب بالائی چهارچوبه خانه = **sar nâl**  
 سبزی و برنج سائیده ای = **sar vê**  
 که جهت خوش مزه کردن خورش (مخصوصاً  
 خروش سبزی) در آن میریزند  
 بمعنی پریدن و قدم = **sar vōz**  
 برداشتن از روی چیزی - و نیز بی اعتنا  
 بودن و توجه نداشتن  
 بی نمک - صفت افرادی که از = **sas**  
 ایشان محبت نمی توان دید  
 گاهی بر اثر اختلال معده = **sas-θ âb**  
 بی اختیار از دهان آب خارج شود، این  
 آب را «سس آب» گویند  
 فقیر و آدمهای رذل و سمج = **sayir**  
 «چوب کوتاهی است باندازه های = **saf**  
 مختلف (دو متر اندکی بیشتر یا کمتر)  
 و آنرا در پوشش خانها بر فاصله چوبهای  
 بزرگ نصب کنند و روی آنرا گل و خاک  
 ریزند و اندایند»  
 ظرفی که از شاخه های نازک = **safa**  
 درختان درست کرده و در آن کود ریخته

این طرح را «سنگ‌وازه» گویند  
 کنایه از افرادی که =  $s\text{eng } s\text{ək}\text{ə}n$   
 بر سر عقیده خود باشند و کسانی که در  
 معامله نرخ خود را نمی‌شکنند  
 آب‌دهان که بی‌اختیار از =  $s\text{el}$   
 دهان خارج شود  
 نور و بمعنی آلت نور مثل: چراغ- =  $su$   
 فانوس  
 کک- حشره موزی =  $subul$   
 کنایه =  $sut-o kur-o pašimon$   
 از دماغ سوخته شدن  
 سرزئش- و نیز بمعنی سوهان =  $suxon$   
 شیرینی خوردنی و بمعنی اسم ابزاری  
 است که در آهنگری جهت تیز کردن داس  
 و غیره بکار میرود  
 گیاهی است که در مزارع برنج =  $suruf$   
 می‌روید  
 اسب کاهلا سفید =  $surxon$   
 دشت اول دکاندار =  $sufta$   
 مشت گره شده را (مشتها) =  $suqul duma$   
 با مفاصل انگشتان) که بر بدن کسی وارد  
 می‌آورند، «سوقول دومه» گویند  
 سه پایه آشپزی =  $su lunga$   
 آدم خودسر و جسور =  $sul tij$   
 آلتی که برای تراشیدن =  $sum turâš$   
 سم اسب و قاطر و... بکار میرود تا نعلش  
 بزند  
 برای اینکه مقدار آبیکه =  $sunur$   
 بمزارع میرود، تقسیم آن عادلانه باشد-  
 چوبی را داخل نهر قرار میدهند تا آب  
 با اندازه احتیاج مزرعه بنهر انحرافی  
 برود- از اصطلاحات کشاورزان

و روان میریزند، سرگین به پشمهای بدنشان  
 می‌چسبد و گرد و گلوله وار خشک میشود  
 و آن گلوله‌ها را «سنگل» گویند  
 پرنده ایست شکار آن حرام است =  $sayite$   
 سایه =  $săyna$   
 چاروئی که با دسته کردن =  $săja$   
 شاخه‌های درختان درست میکنند خواه  
 با برگ باشد و خواه بی‌برگ، بیشتر در  
 اشکورات مرسوم است  
 عرعر اسب و قاطر و خر و نیز =  $săra$   
 در مورد افرادی که صدای گنده‌وزنده‌ای  
 دارند (در مورد ریشخند)  
 صفت آدمهای نمک‌نشناس =  $săr-ə bon$   
 ساکت و خاموش شدن =  $săkit-â bôn$   
 و نیز بمعنی سبر شدن  
 دام ماهیگیری =  $săli$   
 حومه- منزل- محله و  $sra$  هم =  $səra$   
 تلفظ میشود  
 پرنده ایست سیاه رنگ که آنرا =  $səret$   
 «سیاسرت» نیز می‌گویند-  
 گوشتش حلال است  
 قره‌قرون- کشک سیاه =  $sərz$   
 سیخ- بوسیله آن جوراب می‌بافند =  $səy$   
 تنبوشه‌هایی است با اندازه نیم =  $sfâl$   
 متر (اندکی بیشتر یا کمتر) که از گل  
 می‌سازند و نابمانند است پس از برشته  
 کردن در کوره پشت بام را با آن می‌پوشند  
 و قتیکه آب رود کم =  $səng-ə vâz$   
 است برای اینکه با پای خشک با آن طرف  
 رود بروند، سنگهای نسبتاً بزرگی که  
 از روی آن آب نرود با فاصله‌های معینی  
 می‌گذارند و بعد از روی آن عبور می‌کنند

میانین دست چپ تا سراسر انگشت میانین دست راست و قتیکه دستها را بطرفین کاملاً بکشایند این را « یه سینه » یعنی: يك سینه گویند

sina âb = شنا

sina âb gudən = شنا کردن

sina band = چرمی است که دو سر جلوی پالان را از طریق سینه اسب و قاطر وغیره بهم وصل میکند، برای نگهداری پالان روی اسب کارگذارند تا پالان نیفتد و یا نچرخد

sina surxe = برنده است، سینه اش

سرخ است و حلال گوشت میباشد

siyâl = اسم درختی است. گویند اگر با چوب آن کسی را بزنند ادرارش متوقف میشود

siyâ mâ = ماه فروردین

siyâ vâkun = نوعی ترشی گوجه (= آلوچه) که پس از پختن و تبخیر رنگش سیاه میشود و جهت سیاه کردن بعضی خورش بکار برند

siyâ ve = گیاهی است که در مزارع گندم میروید و کنایه از خشکسالی و نبود حاصل

siya sak = لکه های سیاه و یا قهوه ای رنگی است که روی صورت ظاهر میشود

sôdâ = معامله

sôdâ gudən = معامله کردن

son = مطابق میل و ذوق و نیز بمعنی هنگام و زمان و در کلمه بی سون بمعنی طوفانی بودن دریا

(بقیه دارد)

sunda = گه غایط انسان که قطعه قطعه و قرص و خشک باشد، «رک: برهان ذبل: سنده»

süs = سپوس آرد

sük = راست - مستقیم

sül pât = لخت و عور، جوجه ای که بر و قویش ریخته و یا پردر نی آورده باشد

süm = گیاهی است که با آن بوریا و حصیر بافند

sita = برنده است حلال گوشت

six = آلتی است، سه شاخه آهنی که برای صید ماهی بکار می برند بدین ترتیب که آنرا ببدن ماهی که در رود است بکدغه فرو برند تا آنرا زخمی کرده و دستگیر کنند

sir = مقدار برنج و گندمیکه در کفچه يك دست جای بگیرد

siftâl = زنبور طلائی، «که آفای

stylopyca - پروفسور افشار آنرا «رک: orien talis تشخیص داده اند» (رک: فرهنگ گیلکی، ستوده)

siftâl kamar = صفت معشوقه کمر - باریک

sil = کثیف و نجس در اشکورات بیشتر مستعمل است

simkâ = رویوشی است از حلب که بر باها میگذارند تا از آمدن باران بدرود اطاق جلوگیری کند

sîna = پستان گاو و انسان و نیز بمعنی صدر، «رک: برهان ذبل: سینه» و بمعنی واحد طول است بدین قرار از سرانگشت